

شب هزارویکم

[نمایشنامه]

برام بیضا

(محل نشانی) ونگار و عایشه بیضا

و نگار و عایشه بیضا
۵۲۱۱ ونگار و عایشه بیضا
نصفه ۰۰۰۲
نگار و عایشه بیضا
نصفه ۰۰۰۲

۱۲۲۹۱۷۸۸ - ۵۲۱۱۷۸۸ - ۲۲۲۲۲۲۲۲
نگار و عایشه بیضا و نگار و عایشه بیضا
۷۱۸۵-۵۷۸۵
نگار و عایشه بیضا

۲- ۲۸- ۲۵۹- ۲۹۶- ۸۷۶
۲- ۵۸- ۱۲۲۵- ۱۸۵- ۲۵۷

انتشارات روشنگران و مطالعات زنان

شب هزارویکم / ۱

اشخاص بازی:

شهرناز [داستانگو/کوپال هند/ پیرزن پاریا]
ارنواز [دستور/ خوالیگر/ کوپال هند/ و همسرش]
ضحاک

صحنه:

شبستان ضحاک. پرده‌هایی زربفت هر گوشه‌ای آویخته. پس‌تر
- راست - تخت‌خوابی چوبی، با پایه‌های شیر مارپیچیده؛ و با
پشه‌بند. پیش‌تر - چپ - تخت شاهی با پایه‌های شاهین و سر
مار. ارنواز با چهرکی زرین بر تخت شاهی افتاده و به مسخره
خرناس می‌کشد. شهرناز با چهرکی سیمین - چون روحی - به
او نزدیک می‌شود.

شهرناز بیدار شو ضحاک؛ شبِ پایانِ توست!

ارنواز [تند و تند به نشانه‌ی نه سر به راست و چپ تکان می‌دهد] برررر! خ

خوخی خاخ‌خ‌خ! [گویی درد می‌کشد] هاهوهی هام‌م‌م!

شهرناز تو هزار شب پادشاهی کردی ضحاک؛ اینک شبِ هزارویکم!

[روی تختِ زمینه ضحاک فریادکشان از خواب می‌پرد؛ به

فریاد ترس او شهرناز و ارنواز، چهرک می‌اندازند و هریک

تند به سوی می‌دوند یا پس می‌کشند. ضحاک نفس‌زنان

پیش می‌آید]

ضحاک شما بیدار شو شهرناز و ارنواز - یا خوابید که من می‌بینم؟

شهرناز ما خوابِ تو نیستیم ضحاک. تو خوابِ خودی؛ و بیخوابی ما!

ضحاک [بدگمان] شما چرا بیدارید؟

ارنواز [با خمیازه‌ای ساختگی] ما به خوابی بد خواب شدیم!

ضحاک [نگران] خوابی؟

ارنواز [شوخ] چیزی نبود که به چیزی گیری! دل به آن مده و - خواب
زنان وارونه گیر!

ضحاک [بدگمان] کی خوابم بُرد؛ و شما کجا بودید؟

شهرناز نه - ترس! نمی توان به تو نزدیک شد؛ مگر که ما به زهر
مارهای تو خو گرفته باشیم!

ارنواز [به مسخره] یا آنها به بوی ما!

ضحاک [با احساس خطر] مارهای من - سرمست بوی خوش شما؟ تا
کرشمه در کارشان کنید؟ نه - شما به من نزدیک می شوید
آن گاه که من بخواهم!

شهرناز ما تا جایی به تو نزدیک می شویم که از جان سیر نشده باشیم
ضحاک. مارهای تو سرکشند!

ضحاک چه نیک است نام ترس! و چه نیک است که شما تیراندازی
نمی دانید یا افکندنِ دشنه از دور!

ارنواز [حالت تیرافکنان به خود می گیرد] با کدام دشنه و تیر و کمان ضحاک؟

ضحاک چه نیک که زنان را تیغ و کمند نمی آموزند، ورنه بر جان خود
بی زنهار می شدم! و چه نیک است که هر داستانی در این
شبستان - میان این شش در بسته - می گذرد؛ که کسی را به
آن راهی نیست؛ و جاندار و جابان زَرین کمرم پشت هر در،
همه گوش و هوشند! با اینهمه شما داستانی نگفتید و گرنه من
یادم بود!

شهرناز تو امشب داستان ما نشنیده به خواب رفتی ضحاک!

ضحاک داستان شما نشنیدم - یا داستانی نداشتید؟

شهرناز ما همه شب نوبه نو، سخن در سخن افکندیم؛ و بی گمان داستانی
داریم به جز هر شب!

ضحاک [بدگمان] به جز هر شب؟

شهرناز داستان تا پشت دندان آمد و با لب کوشید؛ و رکه گوشه بیدار
شنیدن نبود!

ارنواز [تاجی خیالی بر سر می نهد] امشب بی داستان نمی گذرد ضحاک!

شهرناز تو هزار شب پادشاهی کردی؛ خود این داستان چگونه است؟

ضحاک [خرسند] هه هه - داستان پادشاهی من؟ هاه - مرا خوش می آید.

[خشنود دست به هم می مالد] چه خوشتر از آن داستان که از

پادشاهی ام بگویند! چه دارید - که من گوشم!

شهرناز پس بیا ارنواز؛ بی تو هیچ داستانی نگفته ام!

ارنواز شهرناز - خواهرم - یک بار بی من بگو! خسته شدم از به
بازی در آوردن داستانهای تو!

ضحاک نمک نریز و کنار نکش!

شهرناز بیا - آستین بازی تو را دوست دارد، و دامن افشانی، و چنگ

در چنگ زدن، و نوا افکندن! شاید این هنرهای تو به داد من
برسد.

ارنواز دلشوره دارم - نه - دلم می جوشد!

شهرناز مارها خوابند ارنواز - و ما بیدار. ترسی نیست. بیا - تو
همسرش هستی!

ارنواز تو نیز!

شهرناز من خواهرِ همسرش هستم!
ارنواز من نیز خواهرِ همسرش هستم آن هنگام که تو همسرش باشی!
ضحاک این همه سربسته چه می‌گویید؛ آیا شما همسران من نیستید و
خواهرانِ همسر من؛ و دخترانِ جمشیدشاهِ جم که خود با ازه
به دو نیم کردمش!
شهرناز گویند او جمشیدِ جم نبود پنهان در آن درخت، که تو به دو
نیمش کردی! و جمشید زودتر از ازه‌ی تو یا هر ازه‌ای، شاخه
به شاخه، به جهان دیگر شده بود تا به فرمان دادارِ کردگار
مُردگان را داوری کند - و شاید روزی خودِ تو را!
ضحاک داوری کند - جمشید شاهِ آن جهانی - مرا به روزِ پسین؟ این
گستاخ که گفته‌ست؟
ارنواز و که نشنیده‌ست؟
ضحاک چنین روز مباد - نه! [نگران] گفتمی به فرمایش دادار؟
شهرناز داستانی نیست که من ساخته باشم ضحاک. داستانی است
ساخته‌ی همان مردمان، که مغزشان خوراک مارهای توست!
ارنواز روزی دو تن!
ضحاک هوم؛ همین خوبست! از شهریارِی من بگو! نیک‌تر چیزی
بگو تا بفرمایم بر سنگِ کوه درکنند!
ارنواز [دو دست دو مار می‌کند؛ ضحاک وار] از پیروزی اگر خواهید گفت
جز ضحاک بیوراسپ چه دارید؟
ضحاک [لگد بر زمین می‌کوبد] من ضحاک بر سرکشان پیروز شدم و این
در کوه کنده‌اند!

شهرناز بر خودت هم ضحاک؟
ضحاک آیا دشمنان به زانو در نیاردم و پیروز نشدم بر همه جهان؟
شهرناز مگر بر اهریمن! آن هزارچهر که با جم پیچید و وی را به
خاک در نتوانست انداخت؛ و تو را با سه آمدورفت به خاک
نشانند!
ضحاک از چه می‌گویی که به گوشم آشنا نیست!
شهرناز تو چشمه‌ها شوریدی و شکستی و خون کردی و آشفتمی و
خشکاندی! تو درخت بُردی ضحاک؛ درختی که هر برگ آن
جداگانه جانی داشت؛ و هر شاخه، میوه جداگانه داد، یا گلی!
ارنواز او را خشمگین کردی خواهرم؛ و خون در چشمان وی آوردی!
شهرناز در خوابِ خدایی خویش، این خشم دیده‌ام. و دیده‌ام چشمه‌ها
خواب پهلوانی دیده‌اند گاوسوار که گرز بر سر تو بکوبد ضحاک
و پتیاره‌ی تو زنجیر کشد و چشمه آبادان کند!
ضحاک [ناباور] چه خیرگی‌ها - که پیش از این ندیدم!
شهرناز [سر خم می‌کند] نیکترین است اگر خواب زنان وارونه گیری!
ضحاک هه - ایدون باد! [به مسخره] خواب نوبهلوانی دادپرست!
[هراسان] هاه - این همان خوابست که از آن پریدم!
ارنواز آیا هنوز هم ترس به گوشت زیباست؟
ضحاک رشک می‌کشدم اگر این شهریارِی که دارم دیگری را دهید!
شهرناز پس آغاز کنیم ارنواز؛ از همین. از دو دختر جم، که نهانی، از
بیم جان - لرزان - ژاله می‌باریدند آن‌گاه که از ازه شنیدند و
دو نیم گشتن پدر!